واحد ال من عدد

- الف) لااثانی له من جنسه، بیان علامه مجلسی
- ب) کفایت تمایز در عملیة العدّ و عدم نیاز به وحدت
- ج) محو طرحی و عدم قابلیت طرح اشیاء در هویت غیبی الهی و نفی وحدت عددی از خداوند
- د) تفاوت قاعده¬ی «صرف الشیء لایتثنی» و تعبیر «صرف الشیء لااثانی له»
- ه) نقدی بر قاعده‌ی «بسیط الحقیقة کل الاشیاء»
- و) محدودیت، قوام عدّ
- ز) محدوده¬ی لا یتثنی بودن صرف الطبیعة و معدود بودن آن، نسبت به بیرون خود
- ح) مسبوقیت ذات الهی نسبت به اشیاء، حتی استحاله‌ی اجتماع نقیضین

الف) لااثانی له من جنسه، بیان علامه مجلسی

بعد به عبارتی رسیدیم که حضرت علیه السلام فرمودند: «واحد لا من عدد». یادم نیست پارسال چه بحث‌هایی کردیم. جلسه‌ی قبل هم عرض کردم. مطلبی را در جلسه‌ی قبل گفتم و می‌خواستم در شوم، ولی نکاتی را فرمودند، آن را هم تذکر بدهم.

ببینید آن هفته، عبارت مرحوم مجلسی در بحارالانوار را خواندیم که فرمودند: «واحد لا من عدد» یعنی «لااثانی له من جنسه». من این حرف را در نکردم. یک وقتی می‌خواهم بگویم مردود است و یک وقتی می‌خواهم بگویم ممکن است در بحث نکته‌ای باشد که بحث پیش برود. نه اینکه اشکال به آن باشد یا در آن باشد. لذا اول توضیح دادم و گفتم: «واحد لا من جنسه» یعنی نه خداوند متعال جنس دارد؛ فقط دوم ندارد. خداوند متعال جنس دارد، فقط «لااثانی له من جنسه». جنس که دارد، اما جنسی است که دو ندارد! یادتان هست عرض کردم؟ گفتم مقصود ایشان اصلاً این نیست. لا اثانی له من جنسه؛ یعنی از باب اینکه خداوند جنس ندارد، اثانی ندارد. مفاسد این حرف‌ها که معلوم است. من اصلاً ایرادی به آن‌ها نداشتم. می‌خواستم نکته‌ای را عرض کنم که اگر آن نکته جا بیافتد، بحث پیش می‌رود. فضای جدیدی می‌شود.

ب) کفایت تمایز در عملیۀ العدّو عدم نیاز به وحدت

نکته این است: در شمارش مجوری که بگویی دو میوه، دو کتاب، دو گردو. حالا من آن را توضیح بدهم تا لطیف و الطف را هم بگویم. اگر سر نرسید که هیچ! در این فضا، وقتی میگویی دو میوه، دو کتاب، دو مرد، تا این دو مضاف الیه نداشته باشد، میتوانید بگویید دو؟! دو، معدود میخواهد. این قبول هست یا نیست؟ پس ما چطور گفتیم که وحدت نمیخواهد و صرف تمایز کافی است؟ صرف تمایز که برای ما مضاف الیه درست نمیکند. خُب، لااقل میگوییم دو شیء! آن «شیء» مضاف الیه «واحد» میشود. این یک حرف است.

حرف دیگر این است که اگر مطلق تمایز کافی است، خُب، خود روایت شریفه فرمود: «توحیده تمییزه عن خلقه»؛ اصل تمییز که آمده است؛ حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة. اگر اینطور است، وقتی تمییز آمد، کافی است؛ میگوییم خالق و مخلوق. امتیاز آمد. باز نمیتوانید بگویید عدد نیامد. لذا در باب اعداد میرود. پس برای اینکه خداوند از باب اعداد نباشد، باید مطلق التمایز را میزان قرار ندهیم. فرمایش مرحوم مجلسی باید مطلق باشد. لااثانی له من جنسه، که در او ملحوظ است.

ببینید اول باید فرقی بگذاریم؛ آن هفته روی کلمهی شمردن تأکید کردم. اگر فایل آن را گوش بدهید، بالای بیست بار گفتم شمردن. چرا؟؛ بهخاطر اینکه در عدد، ما یک عدد اصلی داریم و یک عدد ترتیبی. ما یک شمردن داریم و یک اعدادی که معدود دارند؛ «کم منفصل». کم منفصل، غیر از شمردن و عدد ترتیبی است. دو کتاب کنار هم هست، میگوییدِ دو کتاب. این دو، کدام یک از اینها است؟ هر دوی آن با هم. دو کتاب؛ مضاف الیه دارد. این عدد اصلی است. اما دو کتاب در اینجا هست و میخواهید بشمارید، میگوییدِ یک، دو. دو، کدام یک از آنها است؟ دومی است. اولی که دیگر دو نیست. من تأکید کردم درست است که دو، عدد است اما عدد اصلی است. آنچه که عدد اصلی را هم به ما داده است، ناتج از شمردن بوده است؛ عدّ شمردن است. میخواهیم ببینیم قوام عدّیه چیست. عدّ محتاج به یک وحدتی است؛ میگوییدِ دو کتاب. این مضاف الیه در عدّیه نیاز هست یا نیست؟ پس این معلوم باشد که مقصود من دو کتاب نبود. عملیۀ العدّو شمردن مقصود من بود. عملیۀ العدّیه هی محتاجۀ الی وحدۀ ما ام لا؟ این قدم اول است.

حالا سر عملیۀ العدّیه برویم. خُب، میشماریم و میگوییم خالق و مخلوق. این امتیاز است. اگر قرار شد وحدت هم نخواهد؛ هیچ وحدۀ ما و رابطه و جنسیتی بین خالق و مخلوق نیست، اما تمایز که هست؛ میگوییم خالق و مخلوق. آنچه که من عرض کردم و استشهاد هم کردم این بود: وقتی مقام صفت و موصوف و اسم و مسمی پیش میآید، درست است؛ خالق و مخلوق. اما آن هفته جمله صحیفه ی سجادیه را گفتم. حضرت علیه السلام به یک مقامی اشاره میکنند که جور دیگری است و الا در خود صحیفه هست: «لک ای الهی وحدانیةُ العدد»[1] یا «وحدانیةَ العدد». چون علما خیلی روی این جمله بحث کردهاند. بخوانیم «لک ای الهی وحدانیةَ العدد» یا «وحدانیةُ العدد»؟ بحثش هم کردهاند. مراجعه کنید به ریاض السالکین مرحوم آسید علی خان رضوان اللّه علیه و امثال ایشان. در کتب اساتید هم هست.

[1] صحیفه سجادیه، دعای ۲۷

ج) محو طرحی و عدم قابلیت طرح اشیاء در هویت غیبی الهی و نفی وحدت عددی از خداوند

اینکه ما بگوییم حضرت علیه السلام در همین صحیفه می‌فرمایند: «وَ اسْتَغْلَى مُلْكَ عَوُلُ سَقَطَتِ الْأَشْيَاءُ دُونَ بُلُوغِ أَمَدِهِ»[1]؛ «سقطت الاشیاء دون بلوغ امده» یعنی اشیاء نمی‌توانند خدا شوند؟ نمی‌توانند به خدا برسند؟ معنایش این است؟! ای خیر، «دون بلوغ أمده» یعنی اگر اشیاء بخواهند به موطنی بروند که اصل هویت غیبیه الهیه و ذات خداوند متعال است، محو ِطرحی می‌شوند. یعنی وقتی می‌خواهند بالا بروند، اصلاً موضوعیت آنها از باب اینکه شیء باشند، محو می‌شود. «لایمکن طرحه». هفته‌ی قبل مثال زدم برای آنجایی که فرض ِمحال می‌کنیم و برای جایی که خود فرض، محال است و فقط لفظ آن را می‌گوییم؛ نه اینکه فقط یک محالی را فرض می‌کنیم. فرض محال که محال نیست. اما یک وقتی است که خود فرض، محال است. اینجا با جاهای دیگر خیلی تفاوت دارد. در اینجا اگر این حرف سر برسد، خیلی کارساز است؛ ما می‌گوییم عدّه به چه معنا است؟ یعنی این آن نیست. شما از همینجا هم سراغ قاعده‌ی بسیط الحقیقه رفتید. می‌گوییم این آن نیست. خُب، وقتی این آن نیست، یک و دو هست. اما اگر فرض گرفتیم «سقطت الاشیاء»، «کفوا أحد»، وقتی کفو نیست، چه می‌شود؟ قابلیت طرح ندارد که بگوییم آن نیست. خُب، بعد حرف اشان می‌آید که فرمودند: بسیط الحقیقه. در بسیط الحقیقه، گام‌های منطقی بر می‌دارند. لذا من گفتم در گام‌های بعدی، باید توقف کنیم. از اول نمی‌توانیم چک سفید امضا بدهیم و تا آخر برویم. هر گامی که برداشته می‌شود، در یک استدلال علمی و فلسفی باید ملازمه‌ی آن برای ما ثابت شود. در ما نحن فیه، می‌گوید: ورای او نیست، چون نیست، عدّه مصحح دارد. لذا عرض کردم حضرت علیه السلام فرمودند: «من عدّه فقد حده». همین که او را محدود می‌کنید، می‌بینید این آن نیست. محدود که کردی، شمردن به کار می‌آید. نیازی ندارد که حتماً بین این دو اشتراکاتی را فرض بگیریم. عملیة العدّ بین دو چیزی که می‌خواهید بشمارید، نیاز به اشتراک ندارد؛ همین اندازه که اولی دومی نیست، کافی است. مصحح عملیة العدّ است. نه عدد اصلی. عملیة العدّ: یک و دو. چرا دو؟؛ به‌خاطر اینکه این، آن نیست. خُب، پس باید دویی مطرح باشد. اگر به موطنی رفتیم که اگر تصور کنید، دو موضوعیت ندارد ... .

---

[1] همان دعای ۳۲

د) تفاوت قاعده¬ی «صرف الشیء لایتثنی» و تعبیر «صرف الشیء لاثانی له»

برای طبایع مثال زدیم. طبیعت انسان، حالا دو طبیعت میشود ای نمیشود؟؛ در زید و عمرو میتوانیم، بگوییم یک انسان زید است و دومی عمرو است. اما طبیعت انسان، طبیعت است؛ صرف الشیء لایتثنی و لایتکرر. بگوییم پس فرد دوم خود طبیعت انسان محال است. اگر کسی اینچنین گفت، چه میگوییدی؟ میگوییدی: حرف من را نفهمیدی؟ میگوییدی: من که میگویم صرف الشیء لایتثنی، به این معنا نیست که فرد دوم انسان، محال است. بلکه اصلاً نمیشود و دو بردار نیست. اگر این را درک کردی که طبیعی صرف لایتثنی است و بعد بگوییدی یعنی فرد دومش محال است، یعنی نفهمیدهایدی. وقتی خوب آن را درک کردی، میبینیدی اصلاً از آن باب نیست که «لا ثانی له». خیلی فرق است بین صرف الشیء که لا ثانی له است با صرف الشیء لا یتثنی. اصلاً طوری است که دو بردار نیست. اینها خیلی تفاوت دارد.

ه) نقدی بر قاعده‌ی «بسیط الحقیقة کل الاشیاء»

خُب، در اینجا اگر به آنجا رفتیم، اگر محدود است، می‌گوییم یک و دو. در آنجا دو ندارد. حال شما می‌گویید پس کل الاشیاء. در اینجا داریم گام بر می‌داریم. یعنی ما الآن در مقامی در بسیط الحقیقة، اشیایی را فرض گرفته‌ایم. اتفاقا سیر ما هم، از اشیاء است؛ اشیاء و بستر آن‌ها و ...، در اینجا می‌گوییم این، کل آن‌ها است. یعنی داریم، به او ارفاق می‌کنیم. در حالی که بر عکس است. یعنی هر چه بخواهیم برای اشیاء موضوعیت طرح بدهیم، وقتی بسیط الحقیقة مطرح است، آن‌ها قابل طرح نیستند تا بگوییم او کل اینها است. بنابراین، همان جمله‌ای است که حضرت علیه السلام برای مؤمن فرمودند؛ وقتی هویت غیبیه‌ی الهیه را می‌گویید. وقتی غیر او را می‌بینید، نمی‌توانید بگویید این او نیست. اما نمی‌توانید، بگویید هست. خیلی میان این‌ها تفاوت است. «من حدّه فقد عده»؛ چون او حد ندارد، در بیرون او نمی‌توانید بگویید ذات او، آن نیست. چون نمی‌توانید بگویید نیست، پس او بیرونی هم هست! ملازمه‌ای نیست. الآن دارید یک گام منطقی بر می‌دارید که باید بحث کنیم. لذا با این بیانی که بنده عرض کردم، این کنار می‌رود. چون وقتی می‌گوییم بیرون او، نیست، یعنی جای طرح ندارد. وقتی جای طرح ندارد، بعد می‌گویید او هست؟! او که جای طرح ندارد که بگویید هست. جای طرح ندارد. لذا با این بیانات اگر این سر برسد، فضای جدیدی باز می‌شود.

و) محدودیت، قوام عدّ

«واحد لا من عدد»؛ خدای متعال یکی است که نمی‌توان او را شمارش کرد. چرا؟؛ چون محدود نیست، و قوام عدّ، به محدودیت است. یعنی باید یک چیزی باشد که این او نباشد، بعد بگویی این یک، و آنچه که او نیست، دو است. وقتی چیزی نباشد، نمی‌توانی بگویی دو.

ز) محدوده¬ی لا یتثنی بودن صرف الطبیعة و معدود بودن آن، نسبت به بیرون خود

شاگرد: صرف الشیء، ثانی دارد. داخل عدّ می‌شود؟

استاد: صرف طبایع. آن هفته، صحبتش شد. طبیعة الانسانیة در محدوده‌ی خودش، لا یتثنی [است]. اما نسبت به بیرون خودش، چون انسان نسبت به بقر، حدّ ذاتی دارد، عدّ است. می‌گویید: انسان بقر نیست. چون انسان بقر نیست، پس می‌شمارید و می‌گویید یک، طبیعة انسانیة است و دو، طبیعت بقریة است. حال دو، خوب شد؛ چون انسان، بقر نیست.

شاگرد ۲: ...

ح) مسبوقیت ذات الهی نسبت به اشیاء، حتی استحالهی اجتماع نقیضین

استاد: من همیشه میگفتم که زیباترین بیان برای این بحثها این است: «وإلَيهِ يُرجَعُ الأمرُ كُلُّهُ»[1]؛ «الامر» به چه معنا است؟ یعنی «شیء»؟! یعنی «موجود»؟! امر، خیلی اوسع است. لذا جایی که گیر میافتیم، میگوییم نفس الامر. هر کجا در کلمهی وجود، گیر میافتید، به زیباترین بیان میگویید حال نفس الامرش این است؛ نفس الامریت دارد. فوری راحت میشوید. چرا؟؛ چون کلمهی «امر» خیلی وسیع است. لذا به این معنا «وإلَيهِ يُرجَعُ الأمرُ كُلُّهُ». یکی از آن استحالهی تناقض است. همینجا بود که آن آقا میگفت: «اگر خدا هم نبود، تناقض محال بود»؛ عرض کردم: ابدا. این خدایی که میگویید، خدای موهوم است. خدایی که انبیاء و اوصیاء علیهم السلام گفتهاند را بفهمیم. تناقض، یک حقیقتی از حقایق است. مسبوق به هویت الهیه است. یعنی حتی استحالهی تناقض، بهعنوان یک حق، مسبوق است. نمیخواهم، بگویم موجد میخواهد. اینها را قبلاً بحث کردهایم. دوباره موجد را به کار نیاوریم. اما مبدئیت ...؛ «وإلَيهِ يُرجَعُ الأمرُ كُلُّهُ»؛ یعنی امور چیست؟؛ استحالهی تناقض است. استحالهی تناقض، امر هست یا نیست؟ «امرٌ له نفس الامریة». پس «الیه یرجع». و لذا «قُل لَّوۡ كَانَ مَعَهُۥٓ ءَالِهَةٞ كَمَا يَقُولُونَ إِذٗا لَّٱبۡتَغَوۡاْ إِلَىٰ ذِي ٱلۡعَرۡشِ سَبِيلٗا»[2]. «ذی العرش» خیلی مهم بود. «العرش»، او «ذو العرش» است.

شاگرد: غیری که فرض ندارد ... .

استاد: غیری که فرض ندارد، به ما می فهماند ... .

شاگرد: آن موهوم است.

استاد: بله، لفظی میگوییم و لذا او در واقعیت امرش، مصحح عدّ را ندارد؛ «واحد لا من عدد». لذا عرض میکردم: وحدت خدای متعال، وحدتی مختص به خودش است. در روایت فتح بن یزید[3] هم بود؛ یعنی «لا واحد الا اللّه سبحانه و تعالی»، نه اینکه «لا اله واحد الا اللّه»، اینکه جای خودش است، حتی «لا واحد الا اللّه». امام فرمودند: «احلت ای فتح».

شاگرد: ... .

استاد: فوری نباید بحثها را به هم بریزیم، فرق میکند. حضرت علیه السلام فرمودند: «فالإنسان واحد في الاسم ، لا واحد في المعنى»؛ فرمودند: نگویید انسان واحد است. خیلی دقیق میفرمایند. انسان واحد نیست؟! پس چطور ما میگوییم که انسان موجود است و وجود هم بسیط است؟! ترکیب بردار نیست! اگر وجود است که وجود است، بسیط هم که بسیط است و تمام! «الوجود و البساطة یساوق الوحدة»! ما اینها را میگوییم، پس چرا امام علیه السلام، اینطور

فرمودهاند؟! اگر مباحثاتش ضبط شده باشد، به تفصیل اینها بحث شده است.

علی أیّ حال، مطلبی که میخواهم در این جلسه عرض کنم، این است: اگر فرض گرفتیم که قوام عدّ، فقط به محدودیت است، نه به اشتراک بین این دو معدود، اگر این را فرض گرفتیم، معنای «واحد لا من عدد»، معنای خیلی راقیای میشود. یعنی خدای متعال طوری است که وقتی سراغ او میروید، عدد برای او معنا ندارد. حتی به اینکه بگویید یک، خالق است و دو، مخلوق. چرا؟ چون در مقام ذات او، مخلوق، امکان طرح ندارد. در مقامِ دون ذات است. در مقام اسماء و صفات است که شما خالق و مخلوق میگویید.

---

[1]. هود، آیهی ۱۲۳.

[2]. الاسراء، آیهی ۴۲.

[3]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۵۶: «والا يحجبه الحجاب فالحجاب بينه وبين خلقه لامتناعه مما يمكن في ذواتهم والا مكان ذواتهم مما يمتنع منه ذاته ، والافتراق الصانع والمصنوع والرب والمربوب ، والحاد والمحدود ، أحد لا بتأويل عدد...قلت : فالله واحد والإنسان واحد ، فليس قد تشابهت الوحدانية؟ فقال : أحلت ثبتك الله إنما التشبيه في المعاني فأما في الأسماء فهي واحدة وهي دالة على المسمى وذلك أن الإنسان وإن قيل واحد فإنه يخبر أنه جثة واحدة وليس باثنين ، والإنسان نفسه ليس بواحد ، لأن أعضاءه مختلفة ، وألوانه مختلفة غير واحدة ، وهو أجزاء مجزأة ليس سواء دمه غير لحمه ، ولحمه غير دمه ، وعصبه غير عروقه ، وشعره غير بشره. وسواده غير بياضه ، وكذلك سائر جميع الخلق ، فالإنسان واحد في الاسم ، لا واحد في المعنى والله جل جلاله واحد لا واحد غيره ، ولا اختلاف فيه ، ولا تفاوت ، ولا زيادة ، ولا نقصان».